

شام نامر بود مسلمان شد و بد هلی رفت بخانه مشغول شد و محاسن
 راه غور گشت ماهاء فراوان بر جمع شده ناخرا میان از دریا
 قماش آوردند شام بسبب اندانی بخرد و بخرام و حلال نکرید او را
 بسری حسین نامر بود همه هنرها از آسته شام سیر و اتباع و آنچه
 داشت برداشت و بر راه دریا عزیمت غور کرد باد مخالف آمد
 و کشتی غرق گشت و بخلاف حسین کس نزیست او از نیم جان
 دست در تخته زد بیری در کشتی بود اتفاقا قایم یک گوشه آن
 تخته برداشت گرفت حسین با جینز رینی سه شبان روز بر
 سر آب ماند پیرا کجه کرسنه بود از پیم جان تخته از دست نمیداد
 و چون جنتکی بدید آمد بیر محبت و حسین برست و کجا حله
 دریا بشهری رسید کس نمی شناخت برد کابجه محفت عسین
 او را بگرفت و در زندان افکند هفت سال در زندان ماند پادشاه
 رنجور شد بصدقه زندانیان را خلاص کرد حسین کز آن عجله غم
 رسید جمیع حرا میان او را جوانی خوش صورت دیدند سلاح
 و اسب و لباس و اسباب بردادند شب پیش ایشان بود و
 مدتها بود تا سلطان ابرهیم غزنوی در طلب آن دزدان بود
 همان شب بپرا ایشان رسید تمامت را بگرفت و جلادها
 بفرمودند تا همه را سیاست کند چون چشم حسین ببستند در
 خونبالید و گفت الهی نه گفتی بر من غلط روانیست مرا ایندی

گاه جز امیکشند جلاد حالش تفحص نمود شهر برکت حالش سلطان
 ابرهیم گفتند اورا امان داد و انرا حواله مشرب سید شرح باز گفت
 سلطانرا بر کار اورقت آمد و اورا نوازش نمود و خیل جین بخشید
 و در مرتبه حجابت آورد و از اقرباء خود زکند داد چون سلطنت
 عزیز مسعود بن ابرهیم رسید اورا امارت عور داد کارش بلند
 شد بعد از ویسش علاء الدین حسن بن حسین جوت
 دولت عزیزیان روی در نقصان داشت او بتعلب بر مملکت ایشان
 مستولی شد پادشاهی عاقل کرد ان لطیف طبع شیخ پاک مذهب
 بود برادر زاده خود عیث الدین محمد را در عزیز نیابت داد بر
 خود هر دو ان ملک ساخت مده شش سال پادشاهی کرد در سنه
 احدی و خمسیز و خسمانه به راه در گذشت سیف الدین
 محمد بن علاء الدین حسن بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک
 عزیز برقرار بر عم زاده عیث الدین محمد مقرر داشت و بعد از او
 سلطان سنجر سلجوقی بسلج نیز مستخلص کرد و بعد زاده دیگر محمد
 بن مسعود بن حسین داد لشکر عزیزین بسلج بجنک او آمدند سیف
 الدین محمد مدد عم زاده بجنک عراق رفت و در ان حرب کشته
 شد در سنه ثمان و خمسیز و خسمانه مده پادشاهی او هفت سال
 بود عیث الدین ابوالفتح محمد بن شامز بن حسین بعد از عم
 زاده پادشاه شد به عراق رفت و با ایشان بجنک عظیم کرد و پس

از غزاکشته شد بقایای ایشان زینهار خواشند و خراج پذیرفتند
عیات الدین محمد ایشانرا زینهار داد و خراج بستند و عم زاده خود
محمود بن مسعود باز در میان ایشان حکومت داد و خواهر خود را در
نکاح او آورد ایشانرا بسری شد بهاء الدین سام نام کردند سلطان
عیات الدین در هری برادر شهاب الدین ابوالمظفر انبیاست داد
و ولی عهد کرد و خود عزین داد الملك ساخت رای هند شکن نام
خالف او کرد محکم سلطان عیات الدین شهاب الدین ابوالمظفر
بالشکر کران بخت او رفت رای هند با هفتصد زنده پل و هزاران
هزار سوار و بیاده برابر او آمد لشکر اسلام سی هزار سوار بود اما حق
نفا لى نصرت داد و سپاه اسلام مطر شد شکن هندى كشته
گشت بسر شوکار شکنین تطاولت بیغام فرستاد و خراج
پذیرفت شهاب الدین ابوالمظفر مراجعت نمود بخواندم تکش
خان درگذشت عوز یا در ملک خوانشان طمع کردند بهلوان محمد
چربک که رستم وقت بود بالشکر فرستادند و او مرد مستخلف کرد
سلطان عیات الدین محمد و برادر شجران آمدند و نیشابور را
حصار دادند علیشاه بن تکش خان و جمعی شه زادگان در نیشابور
بودند بنظران بر برج بارو آمدند سلطان عیات الدین عوزی
بران برج اشاره کرد و واقفاد شه زادگان خواندمشاه اسپر شدند
و شهر مستخلف گشت علیشاه بن تکش خان را دست بسته پیش

بردند سلطان غورداد ایه بود او را منع کرد از کشتن سلطان غورداد است
 علیشاه تکش خان بکشود و بهلوی خود بر تخت نشاند و نوازش نمود
 بسنیاء الدین علی ادریشا بود نیابت بگذاشت و باز کشت
 لشکر غوری و برادرشهاب الدین ابوالمظفر در راه روی در سمیهما
 کردند سلطان عیاش الدین بدین سبب بیگامهای سخت برادر
 فرستاد و در میان شان کردی بنشست باز صلح کردند سلطان
 محمد خواند مشاه به نیشا بود آمد و با ضیاء الدین علی چک کردند
 و اورا با امرای خود اسیر کردند و برزگی نمود و بخان امان داد و
 پیش سلطان غورداد فرستاد بس عزم هری کردند حویل از بتل
 غوردادان حاکم بود بس خود نصرت ملک را بنوا فرستاد و مطوعت
 نمود و در روز پنجک خوار شد مشاه رفت و ملاقات بود با
 طرفین کرد خوار شد مشاه میخواست که از آب ماهستکی عبور کند
 لشکرش بیادرت نمودند شکست بروافاد بازگشت و بخوارزم
 رفت و خراسان در دست غورداد آمد دست ظلم دراز کردند
 خوفالی بسندید در انای این حال سلطان عیاش الدین محمد
 در سته ثمان و شعیز و خمسانه بغزین میرفت در گذشت جلال
 پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش از ان نیابت کرد شهاب
 الدین ابوالمظفر شام بن حیدر از خراسان بغزین رفت و برای
 برادر قیام نمود پادشاهی بر او مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون

ملاطفت غوردادان با شهاب الدین
 این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

از وفات عیاش الدین محمد و غیبت پادشاه شهاب الدین ابوالمظفر
 از خراسان واقف شد لشکر همو فرستاد بعد از محاربه پهلوان محمد
 جریک کشته شد و تمامت خراسان خوار از مشاهرا مسلمند سلطان
 غور با شقام خوارند شاه رفت خوار از مشاهرا از پادشاه سمرقند و
 کرد خان قرخانی یاوری خواست بیش از آنکه ایشان مدد فرستند غور
 دزد سیدند جت کردند ظفر خوار از مشاهرا را بود غور یان بکر بخشد
 و قیلها و انقال بگذاشتد و لشکر خوار از مشاهرا غنیمت بسیار یافتد
 خوار از مشاهرا مظفر خوارند رفت فردوس مطربه سمرقندی احوال
 آن جت در زیر بنیت بگفت بدین
 شاه از تو غوری بلباسات بخت ما شد جور از کف خان بخت
 از آب بیاده گشت و رخ پنهان کرد فیلان بتوشاه داد و زمان بخت
 سلطان غور کز بران میرفت لشکر قراخانی خان سمرقند بحدود
 طالقان بد و باز خوردند سلطان غور در حصار طالقان کر بخت
 لشکر قراخانی آنرا محصور کرد سمرقند خان متوسط شد تا سلطان
 غور بجه داشت بد و داد و آن لشکر از و باز گشت سلطان غور
 شکسته بسته بجزین کشید علامت ایلد بکر او را در غزنین
 راه نداد و از و دزم خواه شد سلطان غور را مجال اشقام و مقاومت
 نبود نوقت نکرد و راه مولان گرفت سپاهش بیکان و دوکان بند
 می یوسشد بکمزاد سوار بر و جمع شدند فلاسترایک پادشاه

مولیان بود زیادت النضائی بسطان نکرد سلطان بالوجت کرد
 و او را بگرفت و بکشت لشکرا بیک بر وجه شد غریمت غریز کردند
 مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند ناخون ایله کریمت درین
 حالت خوارزمشاه بیغای از سر قدرت بسطان شور فرستاد و
 صلح طلبید هر چند آن صلح بر سلطان غور از هزار جنک سخت تر بود
 اما چون خوارزمشاه محق بود جواب نداشت صلح کرد بر آنکه بلخ و هری
 غور باینرا بود و مرود و بنسایور خوارزمشاه را سلطان غوردور سینه
 اش و ستمانه بغزای هندوستان رفت و بسیار مواضع مستخر کرد ایند
 بن اشقام خان سترقد عازم شد و در راه قدا سان هندوان کوکری
 در حالت نماز کردن او را شهید کردند چهل سال ماریت و چهار سال
 سلطنت کرده بود **حمود** بن محمد بن سام بن حسین بعد از
 عمش جمعی امر امیل او داشتند و بعضی بیل خواهرزاده سلطان
 شهاب الدین بهاء الدین سام بن محمد بن مسعود بن حسین میگرددند
 و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت و سلطنت او بیشتر
 اما تقدیر ازلی موافق ندیدر نبود بهاء الدین سام در راه بوقت رفتن
 بغزین در گذشت کار سلطان محمود بالا گرفت و او بستان بهاء الدین
 و علاء الدین سام و جلال الدین را کشور بامیان داد و چون سلطان
 محمود مرد کار نبود غلامان پذیرش و عشرت هریک بولا بیتی مستول
 شدند قطب الدین ایلیک بر هند مستولی شد و دهلی دار الملک

از او در ده خوارزمشاه و در تاریخ خوارزمشاه و در تاریخ خوارزمشاه و در تاریخ خوارزمشاه

ساخت و چون او درگذشت غلامش شمس الدین بجای او پادشاه
 شد و سلطان لقب وی یافت مدتی سلاطین دهلی از تسل او بودند
 تا سلطان جلال الدین خلج آن تخته بر انداخت و تاج الدین ایلدک بر
 غزنین و زاولستان مستولی شد و قباچه بر مولتان و طهار و برشاورد
 و دیگر ولایات هند مستولی شد در تصرف سلطان محمود هری و فیروز
 کوه بماند برای دولت او بخوارزمشاه توکل جستند و آن ملک بدو

فرستاد علامه در حق او گفت بدین
 شاه که هست بر همه شاهان شرقین کشور کشای کبی و دستور حاقین
 سلطان مشرق و مشهور شاه مغربین محمود بن محمد بن شاهر بن حسین
 سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ستمائة
 روزی او را در خانه کشته یافتند و کشته پیدانشد مردم نسبت
 قتل او به علی شاه تکشخان میکردند سلطان محمود خوارزمشاه بفرستاد
 بدین سبب و برادر را بکشت مملکت غوریان خوارزمشاه را صایف
 شد و دولت غوریان سپری شد و از متعلقان ایشان گرت بر
 ملک هری مستولی شد و تا غایت حکومت هری در تخته او است

فصل پنجم از باب چهارم در ذکر کرامت
 پادشاهان دیلمان بخصیصه آل بویه هفتاد و شش ملکشان
 از دی قنق سنه احدى و عشرين و ثلثمائة ناسته ثمان و اربعین
 و اربعمائه صد و بیست و هفت سال صاحب پر آورده است که بویه از

مخم بهرام کوراست نسبت بن سهر بن فاخر و بن تمام بن کوهی بن
 سرزبل شرکده بن سرزبل شریه بن بسا شاه بن فیروز بن شیرزبل
 بن بسناد بن بهرام کور و بعضی از دیلمان گویند از تخم دیلمی بن صیبه
 اند این بویه دزدی از ولایت دیلمان قزوین کجا کلین نام مقیم
 بود و کوهی بود نه از داشته چون ماکان بزکاسکی بنی بن یغان
 پادشاه دیلمان را فخر کرد و بر از ملک مستولی شد بویه بخدایت او بوسه
 و در سلاطین خدام او منتظم گشت و راسه بسر بود علی واحد و حسین
 برادران و اسفان بن سیرویه و مرد اوچ و وشمگیرانیا، زیار جیل از تخم
 از غش که بهمه کچسرو و پادشاه ایچ کلان بود ملازمت ماکان
 بن کاسی میکردند با اسفان بن سیرویه بر ماکان خروج کرد او را بجهانید
 و بر ملک او مستولی شد در سنه خمس و عشر و ثلثمائه و بعد از یک
 سال بردست قرامطه گشته شد مرد اوچ بن زیار بر جای او حاکم شد
 و در بار طالفان و دستمدار در ضبط آورد بس مازندران و ملک ری
 و قزوین و باهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد با شخلاف و دیگر بلاد
 عراق و کوشید در همدان قتل عام و بهبوغارت کردند چنانکه دو
 خروار بند ابریشم از شلوار مقتولان پهن کردند بس ماکان بن
 کاسی بخت او آمد و از و منبرم خراسان رفت و مرد اوچ علی
 بن بویه را با برادران بکرخ فرستاد و خود با شخلاف و صفهان رفت
 مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود بخت کردند مظفر

دیلمان

مقهور شد مرد او بیج بر اصفهان مستولی شد مظفر بفارس رفت
بیشتر بدین یافت رفت بالشکر بخاک مرد او بیج رفت و منبرم شد درین
حال علی بن یویه را برادران در کجستان بودند یافت باد و هزار
مرد بدیشان باز خورد و دیلمان را سیصد مرد بود و دویست سیصد
مرد دیگر از لر بدیشان پوست در فارغان با هم جفت کرد یافت
منبرم شد علی بن یویه و برادران بفارس رفت و در ضبط آوردند
ذرا شاء این حال مرد او بیج را غلامان نزد حمام بکشید در سنه احدى
و عشرین و ثلثمائه سرور غلامان توزن و بقر او حکم ما کافی بودند
و ذریا و حسن بن العمید مرد او را از اصفهان برد و مرا کابو
به ری فرستاد و بگور کرد علی بن یویه بد عوی حی کراری با اصفهان
رفت و شو کبر بطبرستان رفت و بران ملک قاعت نمود علی بن
یویه را ملک عراق و فارس صالحی شد در حدی عشری و قعد سنه
احدی و عشرین و ثلثمائه به پادشاهی نیش عا دالدوله
لقب یافت عراق به برادر کبکتر حسزداد و او را رکن الدوله
لقب کردند و برادر کوچک احمد را با استیلا ص کرمان فرستاد و
خود شیراز را دارالملک ساخت بر ای یافت نزل کرد لشکرا و
از او از خواستد مال بنود متفکر در خانه یافت سنان حفته
بود مازی سیاه دید که از سقف خانه از سوراخ من بیرون کرد
بر سید از آن خانه پر و آمد و گفت تا آن سقف بشکافتد تا مار

این زیاد و دیگر
کرد و در این کتاب

بکشند چون سقف بشکافتند ما را بیاقتد صد صدق مالک
 یافتند از نقد و جنس و جواهر بودی لشکر از آن بداد چون روزی آخر رسید
 خواست که از آن جامه ها لباس سازد خیاطان را طلب کرد خیاطی مکر بود
 که خیاطت یا قوت کردی او را بیاوردند عیما الدوله نظر بر آنکه نا
 مردم عیب نکند او را بنشانند خیاط تصور کرد که او را بر بخششاند
 چون مرد مر رفتند عیاد الدوله تراش را گفت جامه های او را خیاط تصور
 کرد که میگوید جوئی بیار گفت ای خداوند چه محتاج بر جوئی
 از آن یا قوت بیش بند زایدت از ده صدق نیست عیاد الدوله بخندید
 و ارکان دولت متعجب شدند آن صدقها جامه از ویستند چون
 یا قوت حضرت خلافت رسید غلامان غلو کردند و لشکری کران بخت
 عیاد الدوله فرستادند بغیروزان فریقین بهم رسیدند صدق
 جنک بود ظفر و هر بیت روی نمود فریقین ملول شدند عیاد الدوله
 بر آن بود که اگر با مداد ظفر نباشد هیزیت کند در شب بخوابد
 که اسپه فیروزه قام داشت و بر پشت آن سوار بودی چون پان بر
 او را بغیروزی مرده رسیدی چون لفظ فیروز بود شبگیر بغیر مودت
 اسب فیروزه قام زین کردند و بر پشت و پان برفت انکس
 فیروزه یافت امید فیروزی در خاطرش متمکن شد ناگاه خبر رسید که
 لشکر عرب کربخته اند و اسباب گذاشته عیاد الدوله از آن
 خواب متعجب شد حضرت خلافت فرستاد و قان بهشت صد

هزار دینار صماز کرد خلیفه او را منصور پادشاهی و تشریف
 فرستاد و لقب تعیین کرد او سالی چند ^{مال} ضمان باد امیر ساینده اما چون
 کارش بالا گرفت قلب نمود و بیکرنداد عمادالدوله مدینه
 شازده سال و نیم پادشاهی کرد و در جمادی الاول سنه ثمان
 ثلثین و ثلثمائه درگذشت و برادر رواقی عهد کرد مکن الدوله
 حسن بن بویه بحکم برادر در عراق عجم پادشاه بود و او را با پسر
 قرا بکین سپهدار سامان نکران محاربات رفت چون در سنه
 اربعین و ثلثمائه بس قرا بکین درگذشت و ابوعلی بن محتاج بجای او
 نصب کردند رکن الدوله با او صلح کرد و جهل و چهار سال پادشاهی
 عراق کرد شازده سال و نیم معاصر عمادالدوله بود و بیست و هفت
 سال و نیم معاصر عضد الدوله بود و در محرم سنه ست و ستین
 و ثلثمائه درگذشت و ملک عراق به بسران کوچک داد و ببرد
 و اصفهان و مرو و کاشان و نظیر و جرباد قاز بود الدوله ابونصر
 بویه داد وری و همدان و قزوین و اهر و زنجان و ساوه و آوه و ^{بعضی}
 کردستان بجز الدوله علی و پسر مهتر عضد الدوله و قاسم و نا
 بهمان که عمش داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت ابن العبد
 ابو الفضل علی بن محمد بن حسین و دیرا بود و بزرگی او نرفته که
 صاحب بغداد با وجود اجل خود مدح ایشان گفته و به پای برخاسته
 و برا خواندی این بیت از آن مدیح است پدش

ان غير المدائح من مدحه شعر الزمان من كل ابدى و بين منصور
 يعالى ذر حوا وكفته عين الشرف ولنا به سيف الملائك
 وسنانه اشعار خوب داره و در سائله نظير معز الدوله
 احمد بن بويه نغمه برادر باسجلاص کرمان رف بجنگ امير ابو
 على بن الياسر صاحب کرمان روز باديلمان جنگ کردى و شب اينان
 نزل فرستادى ديلمان بندقه فرستادند که اگر دوستى جنگ کردى
 بجنگ جستن جرات و اگر دشمنى نزل فرستادن از جاست امير
 ابو على الياسر جواب فرستاد که در روز مراد شمشيد ار مردى جنگ
 ميکنم و در شب در بين ملک پنهانيد مروت نزل بفرستم معز الدوله
 مجل شد و با او صلح کرد و باز گشت بعد از امير ابو على الياسر بن
 البغ باديلمان مخالف شد معز الدوله بجنگ او رفت و او را منهدم کرد
 و ملات کرمان ديلمان را صلح شد بکران رفت و بصلح خراج مقرر کرد
 و با مردم کوچ و بلوچ جنگ کرد و دست جب او دران جنگ
 بينداحد بصره و واسط مسلم کرد ايند مکفى استدعاى حضور او
 کرد در سنه خمس و ثلثين و ثلثمائه برفت و ملک بغداد در
 ضبط آورد امر و نهى بقول او بودى اما نام امير الامرايى بن برادر
 مهنرش بود در بغداد بيت و کتال بادشاه بود سه سال معاصر
 عماد الدوله و هشده سال معاصر کز الدوله و در زبيع
 الاول سنه ست و خمسين و ثلثمائه در گشت چاه و چهار

چون بخواهد بنام او رفت از جا نوزد

سال عمر داشت عضد الدوله ابو شجاع و اخسرو بزرگ
 الدوله حسن بن بویه بعد از عیاش حکم وصیت در فارس سینه
 ثمان و نسیز و ثلثمائه به پادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال
 در پادشاهی بماند مانند ما شد او هیچ پادشاه در دیلمه نبود و او خلاصه
 آن دولت و زبده آن قوم بود او را آثار عظیم باقیست در ذکر
 ما شرا و مجلدات پرداخته اند این مختصر اخبار از آنکه در زمان
 او در سینه سی و پنج سیز و ثلثمائه و شصت و یک پادشاه استاز در
 گذشت و ملک او به بس مشهور رسید عضد الدوله
 بعد از مرگ پدر در سینه سبع و ستیز و ثلثمائه بغداد رفت و
 هرگز خلفا هیچ پادشاه را چنین تعظیم نکرده بودند که عضد
 الدوله بخانکه روز دخول و بعد از خلیفه با استقبال و پیروز رفت
 عضد الدوله هفت جادر پیش خلیفه زمین بوس کرد خلیفه او را
 سربلند کرد و در لقب او تاج المله افزود عضد الدوله در
 بغداد ضبط هر چه تمام تر بیداد و سیاسی عظیم بجای آورد اکابر
 جهان در دولت اسائنهادیدند و در کار عدل و عمارت
 سیاست بد نظا نمود هم درین سال سینه سبع و ستیز مشهور
 در گذشت ملک طبرستان و کرکان به برادرش قابوس و شمشیر
 رسید چون رکن الدوله در گذشت عراق که خالی او بود بر سر
 بحر کرد موید الدوله پیشین کرد و هر چند بنص پدر ولی عهد

روزی در دولت او پادشاهی را در دست
 گرفتند

بود پیش برادر مهتر عَضُدُ الدَّوْلَةِ فرستاد و رخصت طلبید عَضُدُ
 الدَّوْلَةِ را خوش آمد و با او شرط موافقت سپرد و آن ملک بدو مسلم
 داشت اما فخرالدوله از دوی جوانی به برادر ملنقت نشد لاجرم عَضُدُ
 الدَّوْلَةِ برنجید و طمع در ملک او کرد فخرالدوله با او سرکشی می کرد
 عَضُدُ الدَّوْلَةِ و مؤید الدَّوْلَةِ با هم مشغول شدند و با فخرالدوله جنگ
 کردند فخرالدوله بگریخت و طبرستان رفت پیش قابوس بن وشمگیر
 که سوه خاله او بود و پدر زلفش عَضُدُ الدَّوْلَةِ بیغام بقابوس فرستاد
 و بخواهید فخرالدوله از او بخواست قابوس اجابت نکرد عَضُدُ الدَّوْلَةِ
 مؤید الدَّوْلَةَ را بخت ایشان فرستاد بعد از محاربه قابوس و فخرالدوله
 منهنم شدند کرکان و طبرستان در دست مؤید الدَّوْلَةِ آمد قابوس
 و فخرالدوله بخراشان رفتند و از منصور بن نوح بن سامان مدد خواستند
 او حیز الدَّوْلَةِ ناش و امیر فائق را بالشکر مدد ایشان فرستاد ناخال
 ایشان باز آمد بر فخرالدوله و کرکان محصور کردند صاحب عباد وزیر
 مؤید الدَّوْلَةِ جاسوس فرستاد جاسوس رفت و حال معلوم کرد باز آمد
 صاحب عباد پرسید چند پیر در آن لشکر اند گفت پیران پیشند
 اما چندین پیر اند صاحب عباد گفت مزان پیران زای زن میترسم
 از پیران شمشیر زن خوف ندا از مر پیران
 برای لشکری را بشکستی پشت بششیری یکی ناده توان گشت بفرستاد
 و فائق را بریفت نادر روز حرب غلگ کرد و بست داد و بدین

لشکرش منهنم شد قابوس و فخرالدوله و ناسر با خراسان رفتند
 و بازان نوح منصور مدد طلبید نوح بن منصور و ذریه خود سیخ ابو
 الحسن عینی را بمدد فرستاد او خود در راه کشته شد و آن ارز و در
 حجاب توقف بماند میان قابوس و فخرالدوله در خراسان محصب
 آنکه دختر قابوس در حباله فخرالدوله بود و او زن دیگر خواسته بود
 و بهر دختر قابوس بر کزبیه و مفسدان در میان نقلها کرد و بعد حشمت
 انجامید و از پیش آمد یکری تخلف کردند و هر یک در موضعی قرار کردند
 فخرالدوله سه سال و قابوس هتده سال در خراسان بماندند و از
 اخراجات و انعامات و وظائف در حق مستحقان ارا بجه در زمان
 پادشاهی میگردید هرگز نکرد اثناء عسندی بنیر امیر است بفارس
 که برود کوشاخنه و کربالاران آب میخورد و منزل از عمارت
 در جمان نیت و شاهد امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسب
 رضی الله عنهما و ساخت و دارالشفای بغداد و باروی مدینه رسول
 علی و الصلوة والسلام و شهری در قلی سباز که آنرا سوق الامیر
 خوانند و اکنون مرزعه ایست و سرای در بغداد که بسراعت
 سلطان منسوب بود و پیش از او کس به ازان سرای ساخت
 و بردار الشفای بغداد چندان وقت کرد که صد هزار دینار عولی
 حاصل داشت گویند جزو دارالشفای بغداد تمام شد عسندالدوله
 پادشاهی آن رفت دیوانه با عسندالدوله گفت اگر نه همه کارهای

از

شما باز چگونه است دیوانه تو شی بد بر من چراست عضد الدولة
 گفت در من چه دیوانگی دیدی دیوانه گفت اول آنکه مال را عاقبت
 و ستانی و بر دیوانگان صرف میکنی دیگر آنکه شفا دادن با مرخصان
 تو دار الشفا و خود را شفا رساند می بد ای بی تر از این دیوانگی
 چه باشد پیت عضد گفت آن او سر اینده نکفت هیچ عاقبت عوارض
 عضد الدولة در بغداد در سه نوبت و نیش و نیشانه بصورت در
 گذشت و شهید امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مدفون شد و پسر آن
 در بغداد و فارس قایم مقام کرد **عز الدولة** بخیار بن معز
 الدولة احمد بن بویه در عهد شمش بجای پدر در بغداد در خدمت
 خلیفه راه امارت داشت اما امام امیرالمؤمنین بر عرش کن
 الدولة بود غلام پدرش شکستین نام بود عاصی شد و امارت بغداد
 بدست فر گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت غلام دیگر استکین
 نام بجای او امیر بغداد شد **عز الدولة** بخیار بن معز بن کعب
 بن مخزوم رکن الدولة حسن النخعی بود او عضد الدولة را مدد
 و نیتاد عضد الدولة آن کار کفایت نمود طمع در بغداد
 کرد **عز الدولة** از شکایت بیش عم و ستاد رکن الدولة وزیر بن
 العمید بن بیش عضد الدولة و نیتاد و بازخواست کرد وزیر
 با عضد الدولة سخنهای درشت گفت تا با فارس مراجعت کرد اما
 بعد از وفات رکن الدولة برقت و با **عز الدولة** بخیار بن کعب

بسیار

بسیار

کرد در سوال سنه سبع و ستیز و ثلثمائه عز الدولة مختار بکشت
 و بدین کین وزیر العمید راسیاست کرد مؤید الدولة ابو
 نصر یوسف بن رکن الدولة حسن بن بویه در زمان عضد الدولة حکوم
 عراق بدو و تعلق داشت جون با فابوس و فخر الدولة جنک کرد و ایستاد
 شهرم کرد ایند کرکان و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت سن
 سال جهاد عضد الدولة و یکسال بعد از حکومت کرد بعد از
 قتل وزیر بن العمید صاحب کافی ابو القاسم اسمعیل بن عباس
 ایزد و بر و ابی اصفهان را در سنه سبع و ستیز و ثلثمائه و در آن
 داد و بواسطه راضی صابیت عباد و وجود کثرت کواستعمال در سر
 گفتی و تضایف ساختی از جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی با خبر
 بودی مؤید الدولة در سه ملت و سبعمده و ثلثمائه در گذشت
 صاحب عبادنا سیدن فخرالدوله با سر مملکت برای صائب
 ملکت و لشکر مضبوط دانست نو سعید رشتی شکزی در حق
 ساخت عباد گفته پیش و رب العزانه گایر اغر کایر
 موصوله بالاستاد بالاستاد بری عن القاسم العباد
 وزاریه و اسمعیل عز عباد فخر الدولة علی بن رکن الدولة
 حسن بویه بعد از ملک مدنی حکومت کرد و از دست برادر
 کریمت بعد از و در سب لسان صاحب عباد اسید غای حضور او
 کرد در سنه ثانی و استعین و ثلثمائه با سر مملکت خود آمد

مؤید الدولة ابو نصر یوسف بن رکن الدولة
 صاحب

در دولت

اعمالیات رفتند و در آن زمان با خبر از آن وقت
در عزم بجز کرد به بالدور

و وزارت بر صاحب عباده مقرر داشت در سنه تسع و سبعین
 و ثلثمائه میان فخرالدوله و برادرش بهاء الدوله اب در صحرای
 شانی انداخت رفت میسر نشد با همدان آمد بهاء الدوله به
 استعفا و پیش عثم بیگار فرستاد تا فخرالدوله بر او دل خوش
 کرد امیرالامرای و مهتری دو زمان بر فخرالدوله مقرر شد و او در
 بعد از جامعی ساخت بطرف عرب آنرا درین عهد وزیر عزات
 خواجه سعد الدین محمد ساو جی بخدیبه عیادت کرد صاحب عباده
 در حوق بود پادشاهی او رونق تمام داشت در سنه خمس و ثمان
 و ثلثمائه صاحب عباده رنجور شد و کار بوضعیت رسیدند
 آخرین نوبت که فخرالدوله بعباده تشرفت گفت هر چه وسیع طایف
 این بند بود در رواج کار این دولت سیر می کردم هیچ دقیقه نام
 نماندم و در پیاجه جوانی و عنفوان زنده کاری در کار این دولت کردم
 و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندید بشهر نور
 شد اکنون بند می رود اگر امیر بر همان طریق رود برکات
 آن برود کار نمایون باز کرد و بند را در آن نامی نماند و من بدین
 خسروی که راضی ام ناهتم امیر بیکو نام باشد اما اگر خلاف این صورت
 بند بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته
 و پدید آید بند بود و این چنین کار دولت را زیان دارد و در ملک
 خلفها ظاهر شود نباید که امیر بقول صاحب عرض مفتخر کار کند

آهری

آه م رعیت در سایش باشند

و عنان اختیار از صوبِ صواب برگرداند فخرالدوله گفت جنبت
 کتم ولی نگردد صاحب عباد در گذشت هجده سال وزارت کرده
 بود چون مرقد او بنماز گناه بردند آگاه بر دولت اجلال او را در پیش
 مرقدش زمین بوس کردند مرقدش در خانه از سقف در آویختند و تحت
 دزدیر آن بنهادند بعد از مدتی باصیفتها نقل کردند فخرالدوله
 بعد از صاحب عباد وصیت او خواند داشت و هم در روز وفاتش
 خزائن او بر گرفت و فرزندان او را محروم کرد و هر که متعلق
 صاحب عباد رخت بود در مصادره کشید و آنچه او بر کسی سماعه
 کرده بود نماز گرفت و وزارت بابو العباس الضبی و ابو علی بن جموله
 اصیفتها بی فروخت بدو هزار دینار و ایشان را در ملک دست مطلق
 گردانید تا عادت مذمومه پیش گرفته و دست تطاول دراز کردند
 از باب تمول را از پای در آورده تا مرتبه که قاضی ری عماد الدین
 عبد الجبار که در فروع مذهب امام شافعی رضی الله عنه دست
 تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود جهت آنکه گفت بر صاحب
 عباد ترحم بفرستند که مرا توبه او معلوم نیست برگردد و سینه بر
 هزار هزار درم مصادره کردید و از قضا مغزول گردانیدند معتقد
 قاضی عبد الجبار و معتزله جفاست که سلماتی بدانک و نیم مظلمه
 خالد اخلد ادره و زخ بماند و این همه تمول از رشوه دار القضا حاصل
 کرده بود بحقیقت ظلم قضا را با ظلم اهل دیوان نسبت نیست

بنا بر آنکه اگر دیوان طمع کتند همان مقدار حلوان بیش زیان نباشد
 و آزان قیمت و توزیع نیز ممکن که بعضی بنظر تخفیف و مسامحه حاصل
 نشود اما طمع قضاة ماده جندان حق مسلمانان باطل کنند تا بدیشان
 چیزی عائد گردد و قاضی را تصور باشد که زلد کافی بر نهج شرع است
 و دیوانیان همیشه از خدای ترسناکند و از رسول شمسار و خود را اعطی
 و محرم دانند و این فرق بین السماء و الارض است فخرالدوله در
 سنه سبع و ثمانین و ثمانه در گذشت بسرنجند الدوله رستم یازده
 ساله بود و مسکو حه اش سید بر ملک مسولی بود هیچکس از رکان
 دولت زهره بنودی فی اذن او که در کم و پیش مدخل کند تا بر تبه که
 فخرالدوله را کفن و وض کردند و دست مخزانه ببار شدند بر دبا وجود
 این تسلط چون زن بود بوقت دفن فخرالدوله تا ناملای جهان از
 امر قبول نکرد بگذر اشده که اوراد فرستند فخرالدوله و صیبت
 کرد تا بر کورش نوشتند ترک افصورتا و مسکا مهور تا و زال غنا
 ملکا و سیصیر من بعد تا صیر با وقت وفات فخرالدوله بود بار
 هزار هزار دینار و هشتصد و پنج هزار دینار و دویست و هشتاد و
 چهار هزار دینار در سرخ و صد و چهل هزار دینار دینار و هشتصد
 و هشتصد و شصت و سه هزار و هفتصد و نه درم و سه هزار
 خوار و چاه برید و نابردن پروزالات مضع و زرین و سیمین
 و غیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندک مدتی سبزی شد

و سرایه مال المیت میت باظهار رسید مجد الدوله
 ابوطالب ستم بن فخر الدوله علی بن زکریا کون الدوله حسن بن
 یویه بعد از پدید پادشاهی عراق بنو تغلق گرفت مازرا و کفیله
 مصالح ملک شد زنی عاقله صاحب تدبیر بود و کار ملک بر او
 رونق گرفت در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائة قابوس
 بعد از عیبت هجده ساله از حراسان بملکت خود آمد و کرکان
 و طبرستان با تصرف گرفت او را بالشکر مجد الدوله در تازع
 ملک محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند عاقبت بران
 صلح کردند که عراق ال یویه را باشد و طبرستان و کرکان و مازندران
 قابوس بعد از صلح آهنگ کلان کرد و بران مستول شد و بر خود
 منوچهر را داد قابوس پانزده سال بعد از مراجعت پادشاهی کرد پس
 لشکر رید خروج کردند او را محبوس کردند و پادشاهی به بر سرش
 منوچهر زدند در مجلس از سر ما برد از سخنان او است افتاء المناف
 احتمال المناعب و منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه
 و سکه بنام او کرد ایند و سلطان محمود دختر بدو داد منوچهر کسان
 را که باید از خروج کرده بود بکشت چون مجد الدوله بحد بلوغ
 رسید با مادر در کار پادشاهی تازع کرد و وزارت نخطیر ابو علی
 داد مادرش بختیم بقلعه طبرک رفت وزیر موکلان برو داشت
 نانکر برد سید در تب بکریخت و به پیش بدر بن حسویه که امیر

سیده دوم

کرکشان

کردستان بود رفت بد هانه خوزستان بد حسویه با استقبال رفت
 و زمین بوس کرد و خدمات بسندیه بجای آورد و بمدد بالشکر
 برفت و با مجد الدوله حرب کرد و لشکرا و را مقهور کرد ایند و ملک
 ری بگرفت و در ری چند محله را بسوخت مجد الدوله و وزیر خطیر
 ابو علی اسیر شدند و مقید گشته سینه در ملک متکثر شد بد
 حسویه را با خلقها و تکلفها بسیار سزاوار بولایت فرستاد و در
 کار ملک شرائط بقدم رساند و قواعده جهانداری مهم
 کرد ایند روز بار در پرده رقیب شسته و با وزیر و عارض سخن گفتی
 سپاه و در عیت را در حد هر یک محافظت کردی و چون رسل
 از اطراف آمدند بی نطق جواب پس گفتی از جمله سلطان
 محمود غزنوی ببعثام با و فرستاد که باید که خطبه و سبکه بانام من
 کنی و خراج فرستی و الا جنت را آماده باشی و جواب داد که شوهرم
 نادر حیات بود ازین معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید
 چه ندیبر کنم اما اکنون فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه
 عاقل است دانده کار حرب در عیب است اگر بجنت من آید و
 مرا مقهور کرد اندا اجدان نامی نباشد که بر زن پوه قادر شود اما
 اگر از من شکست یابد این تنک تا قیامت از دود و لیت او محو شود
 و مردم گویند بلیت جواز استی بکناری خم بود
 چه مردی بود که زنی کم بود میدانم که بدین سبب سلطان بدین

سوزن

مختصر ولایت ملقبیت فنود ویدین جواب مسکت پادشاهی
 خانرا از جنک باز داشت و در آخر بوس و ما ذریا هم دل خوش
 کردند و مجد الدوله باملك آمد و برادرش شمس الدوله
 را حکومت ممدان داد اما تمام امور مملکت همچنان در کف
 کفایت سید بود تا او در جیوق بود ملک مجد الدوله بر وقت
 بود چون او در گذشت کارها دست از هم برداشت و مملکت
 بسوزید امر او را در کان دولت مجد الدوله را کردن نمی نهادند
 از سلطان محمود غزنوی مدد خواست سلطان با لشکری کران آهنگ
 راه عراق کرد کار بر عکس افتاد چون ملک ری رسید با مجد
 الدوله جنک کرد و او را با بسش شکست و کشت در سنه عشرين
 وارهانه مدتی و سه سال پادشاهی کرد و ملک عراق در تصرف
 سلطان محمود آمد شرف الدوله ابوالقوارس شیرزلیت
 عضد الدوله بن کزالدین بن بویه بعد از پدر در کرمان در
 سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه بر پادشاهی نشست و برادرش
 مصام الدوله در بغداد در خدمت خلیفه امیر الامر بود چون
 چهار سال و نیم برآمد شرف الدوله او را گرفت و میل کشید
 و قتلعه کوشان مجبور کرد و ملک بر شرف الدوله وار
 گرفت و دو سال دیگر نزدیک در جمادی الاخر سنه تسع و سبعین
 و ثلثمائه بجاه در گذشت مصام الدوله ابو کالجار

پس از این مصام الدوله در
 کرمان در سنه تسع و سبعین

مرزبان بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بعد از برادرش
 شرف الدولة ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و به نادشاه
 نشانند و نه ماه پادشاهی کرد و جمعی دیگر از ارکان دولت شمس
 الدولة علی بن شرف الدولة را بر و کشیدند او با ایشان جنگ کرد
 و مطرف شد و برادرش بهاء الدولة بن عضد الدولة با او مخالفت کرد
 میان ایشان محاربات رفت و بصره و اهواز در آن جنگها خراب شد
 عاقبت مصمّم الدولة بگریخت و هشت سال دیگر زبیت نادر
 حدود فارس بر دست ابناء عزالدولة بختیار و نورالدولة سلا رو
 برادران او کشته شد در سنه ثمانین و ثلثمائة بهاء الدولة
 ابونصر شهنشاه بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بعد از
 برادر در صفه سنه ثمانین و ثلثمائة پادشاه شد مدتی بیست و
 چهار سال و سنه ماه در پادشاهی نماید و خلیفه القادر بالله
 او را شهنشاه قوام الدین لقب کرد و او را سلطان محمود غزنوی
 صلح کرد و از دختر خواست و در ربیع الاول سنه اربع و اربعمائه
 باوجان فارس نماید سلطان الدولة له ابو شجاع بن بهاء الدولة
 بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه محکم و صیب پدیدادشاه
 شد و فارس و کرمان بدو تعلق داشت و او را عیاش الدولة خواندند
 مدتی دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی نماید برادرش قوام الدین
 ابوالفوارس حاکم کرمان بود بر خروج کرد سلطان الدولة بر و غالب

شد قوام الدین ابوالفوارس بکر بخت و پیش سلطان محمود غزنوی
 رفت سلطان محمود ابوسعید طائی بدمد او فرستاد و او را بمالت
 کرمان رسانید سلطان الدولة دیکر باج بدمد لشکر دارا خلافت
 لشکر بجک او فرستاد او بکر بخت و نهمدان رفت پیش شمس الدولة
 بن فخر الدولة و او نیز موهر بغداد بکر بخت سلطان الدولة در
 شعبان سنه ست و عشر و چهارم در فارس ماند شرف
 الدوله ابوعلی حسن بن بهاء الدولة بن عضد الدولة بن رکن
 الدولة بن بویه بعد از پدر در بغداد در خدمت خلیفه به نیابت
 برادر سلطان الدولة راه امارت داشت ترکان او را برادر
 عاصی کردند تا نام او را از خطبه بیفکنند و به نام خود خطبه
 کرد تا شش سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشر و چهارم ماند
 جلال الدوله بن بهاء الدولة بن عضد الدولة بن رکن الدوله
 بن بویه در اول از قبل برادر حاکم بر سر بود بعد از ایشان در بغداد راه
 امارت یافت و بیست و پنج سال امارت کرد در عهد او ترکان بغداد
 شدند و هر یک بولا یا تو حاکم کشید و او را در امارت نامی پیش
 بود و حکم در بغداد بواسطه پیش روان بود و خطه نیکو داشت
 و با علما مجالست کردی در سنه خمس و ثلثین و چهارم در گذشت
 پسرش الملك العیزر ابو منصور در عهد او حاکم واسط بود بعد از پدر
 بکر بخت و بدیاری بکر رفت و در وفاتش بمرد و کفنش دیکران کردند